

بنجامین
هیولاگوش ۳



میوهای گله‌ماهی



نویسنده: بری هاچیسون

تصویرگر: کریس مولد

مترجم: سحر حدیقه

Original title: THE MOON-FACED GHOUL-THING
Text © Barry Hutchison 2015
Cover and inside illustrations © Chris Mould, 2015
This translation of Benjamin Blank: The Moon-Faced
Ghoul-Thing is published by arrangement with Nosy Crow
® Limited.
Persian Translation © Houppaa Books, 2020

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون
بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار
ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از
ناشر آن **Nosy Crow** خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، بری هاچیسون، و ناشر خارجی آن،
Nosy Crow، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا
اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را
پرداخت کرده است.

اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای
دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت بری هاچیسون این کار را کرده است.

به کیل و میا

ترسناک‌ترین هیولاهای غولی

ب. ه



سرشناسه: هاچیسون، باری، ۱۹۷۸-م.
Hutchison, Barry, 1978-
عنوان و نام پدیدآور: هیولای کله‌ماهی؛ نویسنده: بری هاچیسون؛
تصویرگر: کریس مولد؛ مترجم: سحر حدیقه.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۲۲۴ص.
فروست: پنجامین هیولاگش؛ ۳.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۲۸-۱-۱۲۵-۰ دوره؛ ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۲۵-۰
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: The Moon-Faced Ghoul-Thing.
یادداشت: گروه سنی: ج.
موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) -- قرن ۲۱م.
موضوع: Children's stories, English -- 21st century
شناسه افزوده: مولد، کریس، تصویرگر
شناسه افزوده: Mould, Chris
شناسه افزوده: حدیقه، سحر، ۱۳۶۰ - مترجم
رده بندی کنگره: PZ71
رده بندی دیویی: [ج]۸۲۳/۹۲
شماره کتابشناسی ملی: ۵۷۱۰۱۶۶

بنجامین هیولاگش ۳

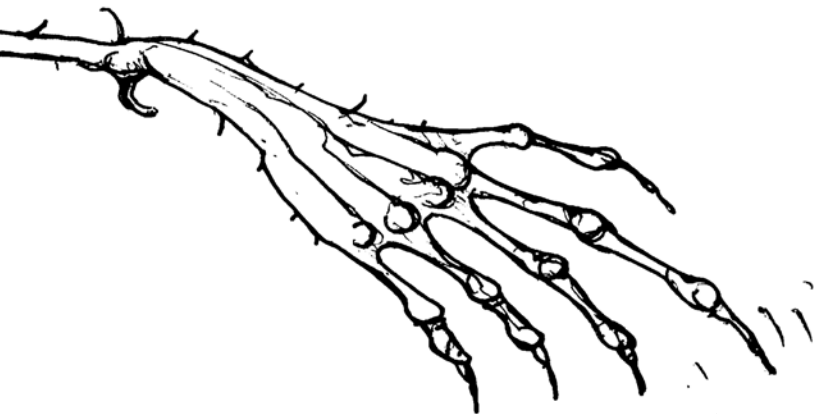
هیولای کله‌ماهی

نویسنده: بری هاچیسون
تصویرگر: کریس مولد
مترجم: سحر حدیقه
ویراستار: فرزانه فرزانیان
مدیر هنری: فرشاد رستمی
طراح گرافیک: بهار یزدان‌سپاس
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: واژه پرداز اندیشه
چاپ اول: ۱۳۹۹
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۳۴۰۰۰ تومان
شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۲۵-۰
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۲۸-۱



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱،
واحد دوم غربی. صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰
۰۰۰.۰۰۰۰۰۰.۰۰ ۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰.۰۰

■ همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
■ هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و
در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.



فصل اول

بنجامین بلانک ایستاده بود توی اتاقش و شبح کوچولوی صورت قورباغه‌ای را که بالای پله‌ها ایستاده بود، ورنه از می‌کرد. او هم زل زده بود توی چشم‌های بن و پایش را تپ‌تپ روی زمین می‌کوبید، انگار طاقتش طاق شده بود.

بن پرسید: «تو جن بوداده‌ای؟»

«نچ!»





«جن بونداده‌ای؟»

«نیچ!»

«قورباغه‌ی دهن‌گشادی؟»

«تابلوئه که قورباغه‌ی دهن‌گشاد نیستم.»

بن دستی توی موهای به‌هم‌ریخته‌اش برد و سرش را

خاراند. گفت: «خُب، پس چی هستی؟»

پارادیس کوچک، خودش را کش و قوسی داد و روی

نوک پا ایستاد تا قد و قواره‌ی نه‌چندان بالا بلندش به

چشم بیاید. بعد اشاره کرد به کلاه سیاه نوک‌تیز روی

سرش: «تابلوئه که... من یک جادوگرم.»

بن گفت: «آهان!» چین و چروکی روی دماغش افتاد

و گفت: «ولی نه از نوع درست و حسابی‌اش. مگه نه؟»

پارادیس هووفی کشید: «خُب. واقعاً برات متأسفم.

اصلاً فکر نمی‌کردم به خاطر خلاقیت بهم گیر سه‌پیچ

بدی.» و با آخم گفت: «بگذریم... خودت قراره چی

باشی مثلاً؟»

قبل از اینکه بن بتواند جواب دهد، جنجال و

سروصدایی توی راه‌پله‌ی مارپیچی راه افتاد. راه‌پله

پیچ می‌خورد و می‌خورد تا می‌رسید به طبقه‌ی پایینی.

ناگهان کله‌ی سفیدشده‌ای، پقی از دریاچه‌ی کف زمین

سبز شد. دو شاخک بزرگ تلپ‌وتلوپ و شلق‌وشلوق

روی کله‌اش این طرف و آن طرف می‌شدند. درست

مثل دو کرم چاق و چله‌ای که با هم بجنگند.

ویسلی چانت یا همان کارآموز جادوگری سابق، چند

پله‌ی آخر را هم بالا آمد. با تلاش زیاد می‌خواست یک

جفت بال مصنوعی رنگی را به‌زور از دریاچه‌ی کف زمین

رد کند. وقتی بعد از تقلای زیاد خودش را به اتاق رساند،

گفت: «اوفی!»

بن و پارادیس یک قدم به عقب برداشتند تا بتوانند

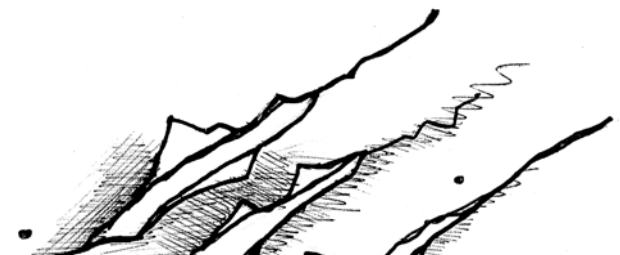
شکوه و عظمت لباس ویسلی را خوب و رانداز کنند.

لباسش چسبان و سورمه‌ای‌رنگ بود و از نوک سر تا نوک

پایش را می‌پوشاند. روی سرش، کلاه بوقی بافتنی زرد و

قرمزی بود که دو آنتن لَق و پَق به بالایش وصل کرده بود.

اما چیزی که واقعاً چشم‌ها را خیره می‌کرد، همان یک





جفت بال رنگی بود. عرض هر کدام به بزرگی یک متر بود. درست زیر شانه‌ها، عین دو تا عدد 3 بزرگ به پشت لباس تنگش دوخته شده بود. نقش و نگارهای روی بال‌ها خیلی خوب با هم جفت و جور شده بودند. بن با یک حساب سرانگشتی حدس زد که حتماً ویسلی هفته‌ها کاملاً مخفیانه روی لباسش کار کرده. فقط یک سؤال باقی می‌ماند.

بن پرسید: «این دیگه چیه؟»

ویسلی نگاهی به خودش انداخت: «این یک پروانه است.»

«پروانه؟»

ویسلی سری تکان داد.

بن پیش خودش فکر کرد که چقدر ویسلی پُز می‌دهد. بعد گفت: «بذار رُک و پوست‌کنده بهت بگم. داریم می‌ریم جشن شبِ هول. سیاه‌ترین شب سال... بچه‌های مملکت، تا اونجایی که تخیلشون بکشه، خودشون رو شکل ترسناک‌ترین و

وحشتناک‌ترین چیزها درمی‌آرن. بعد اون وقت تو...

لباس پروانه‌ای پوشیدی؟»

صورت ویسلی از خجالت

گل انداخت. گفت:

«پوشیدن لباس‌های

هراسناک چندان

اجباری نیست.»

بن گفت: «معلومه

که اجباریه.»

پارادیس تأیید کرد و

گفت: «بله. تقریباً همه‌ی

مراسم همینه.»

ویسلی با صدای

جیغ جیغی گفت: «در

جریانم. حُب. بلی. فرمایش

شما صحیح. اما... باید عرض کنم که پروانه‌ها

هراس‌انگیزند. تصور کنید که یکی از همین پروانه‌ها





این کار را هی پشت سر هم تکرار کند.» به طرف پارادیس حمله کرد و دست‌هایش را توی صورت دخترِ جادوگر شده، تکان تکان داد و گفت: «تصور کنید! اگر چه تصور کردنش سخته. دوباره و دوباره این کار را تکرار کند. آن وقت از دست شما چه کاری ساخته است؟ هان؟» پارادیس محکم و با قاطعیت گفت: «با یک لنگه کفش لِهش می‌کنم.»

ویسلی دست از حمله کشید. جفت بال‌هایش آویزان شدند. گفت: «چه برخورد خشنی!»

پارادیس به طرف بن برگشت و گفت: «خب. آخرش نگفتی چی هستی؟»

ویسلی گفت: «فقط و فقط صورتت را عین ماست سفید کرده‌ای.»

بن گفت: «هنوز کارم تموم نشده. روتون رو اون‌وری کنین.»

همین که رویشان را برگرداندند، بال ویسلی، شپلق محکم خورد توی سرِ پارادیس.

«اوخ!»

«معذرت می‌خواهم.»

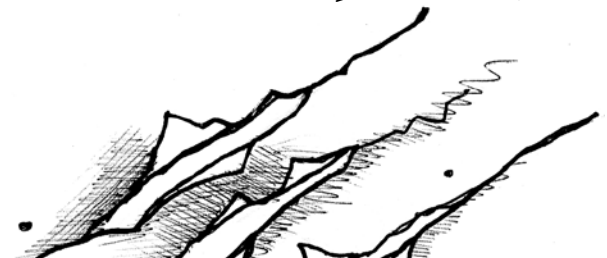
از پشت سر، صدای خش خش نرمی به گوششان رسید. چند لحظه بعد، صدای ترق تروق. بن همان‌طور که پاچه‌ی شلوارش را بالا می‌کشید، روی زمین افتاده بود و غلت می‌زد. دوباره روی دو پا جهید و شلوارش را محکم کرد. بعد کلاه شنل را روی سرش کشید.

«آماده!»

پارادیس و ویسلی به عقب نگاه کردند و بن را دیدند که در سایه‌های گوشه‌ی اتاقش قایم شده بود. از پشت کلاه سیاه شنل درازش، به سختی صورت عین ماست سفیدش دیده می‌شد.

دو شاخه‌ی دراز و بلند درخت از جلوی شنلش بیرون آمده بود. شاخه‌ها در نور کم، درست عین بازوهای دراز حشره‌ها بودند.

پارادیس اعتراف کرد: «خب. انگاری دوزاری من کجه... باز هم چیزی دستگیرم نشد.»





بال‌های ویسلی از هیجان تندوتند حرکت کردند.
گفت: «اجازه بدهید. صبر کنید. من می‌دانم چیست.»
و بعد ادامه داد: «هیولای غولی کله‌ماهی. بسیار بسیار
شکوهمند و خیره‌کننده است.»

پارادیس گفت: «اینجا... توی
خونه... زیر سقف، هیولای غولی
کله‌ماهی چه‌کاره است اون وقت؟»
بن با سختی زیاد زانو
زد و دست بُرد زیر
تختش. کتاب سنگین
جلدمحکمی را بیرون
کشید و بالا گرفت تا بقیه
خوب ببینند.

چشم‌های پارادیس گرد شد. زیر
لب گفت: «دوباره شروع شد.»
بن همان‌طور که کتاب کی، کی
هست، چی، چی هست و چرا آن‌ها



بلاهای دهشتناکی بر سر یکدیگر می‌آورند را تندوتند
ورق می‌زد، گفت: «اینجا پیداش کردم.»
ویسلی، درست بعد از اولین دیدارشان، کتاب را به
او داده بود. لونت بینگ‌وود، شکارچی افسانه‌ای هیولا،
این کتاب را نوشته بود. مدت کوتاهی بعد از نوشتن
این کتاب، به‌صورت مرموز و اسرارآمیزی ناپدید شده
بود. کتاب جزئیات کامل بسیاری درباره‌ی هیولاها و
موجودات شگفت‌انگیزی داشت که تا آن زمان کشف
شده بودند. همچنین طرح‌های مفیدی از بهترین نکته‌ها
برای شوت‌کردن و نابودکردن این موجودات در مواقع
ضروری داشت.

فقط شش ماه دست بن بود و توی این مدت بارها و
بارها از الف تا یای کتاب را خوانده بود.
برای آنکه لباس مناسبی برای جشن شبِ هول پیدا
کند، روزها و روزها تمام مطالب را از سر تا ته شخم زده بود.
وقتی به هیولای غولی کله‌ماهی رسیده بود،
جوش‌وخروش‌ی توی قلبش به راه افتاده بود. با تمام





وجودش حس کرده بود دست روی بهترین لباس گذاشته.

بن گفت: «اینها... اینجاست.»

اشاره کرد به تصویر چندی که او سیاه و سفیدی توی یکی از صفحه‌های رنگ‌ورورفته‌ی کتاب. موجودی دراز و لاغر مردنی با صورت گرد و ورقلمبیده. شنلی تقریباً شبیه شنل بن به تن داشت. اما به جای شاخه‌های درخت، شش پای عنکبوتی داشت که از لای شنل سیاهش به بیرون خزیده بود.

بن گفت: «هیولای غولی کله‌ماهی.» صدایش را در حد پیچ پایین آورد: «حتی لونت بینگ وود هم توی عمرش اون رو به چشم ندیده. طبق داستان و افسانه‌ها، خدمتگزار ارباب شب هوله.»

ویسلی گفت: «به نظر همه در جریان این حقیقت مهم هستند.» و ادامه داد: «و می‌دانند وقتی بچه‌ای به سنت و رسم و رسومات شب هول احترام نگذارد، هیولای غولی کله‌ماهی او را به چنگ می‌آورد و با خود می‌برد.»

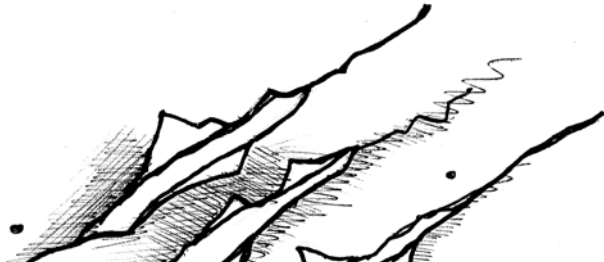
پارادیس یک ابرویش را بالا انداخت: «منظورت از رسم و رسوم مثلاً همین رسم پوشیدن لباس‌های وحشتناکه؟»

ویسلی خیره شد به لباس پروانه‌ای تنش. رنگ از رویش پرید و صورتش به سفیدی صورت بن شد. گفت: «مطمئناً هیولای کله‌ماهی آن قدر سرش شلوغ هست که برای چنین چیز مسخره‌ای وقت خودش را تلف نکند. مگر نه؟»

پارادیس گفت: «معلومه که نه. کله‌ی خر که نخورده.» و ادامه داد: «این‌ها همه‌ش افسانه است. بهونه‌ای برای خودشیرینک‌بازی آدم‌ها. هیچ هیولای کله‌چی چی و چی‌چی وجود خارجی نداره.»

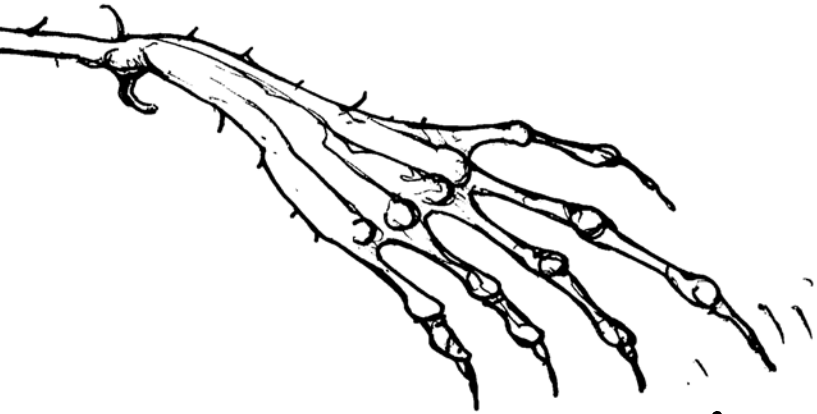
از طبقه‌ی پایین صدای ساز و دُهل گوش‌نوازی آمد. بن کتاب را بست و سر داد زیر تختش.

گفت: «ساعت نه شد.» سر پا ایستاد و دست‌های چوبی‌اش را صاف نگه داشت و گفت: «شما دو تا آماده‌این؟»





پارادیس کلاه نوک تیزش را صاف و صوف کرد و گفت:
«بزن بریم تو کارش.»
ویسلی نفس عمیقی کشید تا آرام شود. چین و چروک
لباس پروانه‌ای‌اش را صاف کرد. گفت: «من نیز آماده‌ی
آماده‌ام.» صدایش انگار از ته چاه بلند می‌شد: «پیش
به سوی شب هول!»



فصل دوم

هیولای غولی کله‌ماهی، جادوگر و پروانه‌ی کلاه‌بوقی پا
به خیابان دهکده‌ی لامپ گذاشتند. خیابان، کاملاً توی
تاریکی فرورفته بود.
هیچ لامپی روشن نبود و بچه‌ها به لطف نور کم ماه،
دور و بر را می‌دیدند.
پارادیس پرسید: «همه توبره و کیسه‌هاشون رو
برداشتن؟»



عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند؛ زیرا:
■ این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود؛
■ این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است؛
■ و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر.....